

نقد
اقتصاد سیاسی

بازخوانی انقلاب‌های قرن بیستم (۴)

انقلاب چین



سعید رهنما

نقد اقتصاد سیاسی

خردادماه ۱۳۸۶

چین به‌رغم گذشته‌ی تاریخی غنی و طولانی به‌عنوان کشوری مستقل، متحد، و پرجمعیت، در اوایل قرن بیستم کشوری فقیر، عقب‌مانده و غیرصنعتی بود که هر بخش آن تحت نفوذ یکی از قدرت‌های استعماری آن زمان قرار داشت. معاهده‌های تحمیلی این قدرت‌ها صدمات فراوانی به چین وارد آورده بود، و آخرین سلسله‌ی پادشاهی بی‌کفایت «چینگ» یا «مانچو» رو به انقراض بود. قیام‌ها و شورش‌های مختلف، سرکوب‌ها و جنگ‌های پیش از آن، با قحطی و مرگ میلیون‌ها نفر از مردم چین همراه بود. بیش از ۹۰ درصد جمعیت حدود ۴۵۰ میلیونی چین در آغاز قرن بیستم در بخش کشاورزی و در روستاها فعال بودند، و بقیه‌ی جمعیت عبارت بودند از خدمه، کارگران خدمات شهری، سربازان و کارمندان دولت. اشراف زمین‌دار که تقریباً دو درصد جمعیت را شامل می‌شدند، حدود ۵۰ درصد زمین‌های زراعی را در مالکیت خود داشتند. چهار قشر دهقانان غنی، متوسط، فقیر، و بی‌زمین، اکثریت قریب به اتفاق جمعیت را تشکیل می‌دادند، و دو قشر اخیر در سخت‌ترین شرایط تحت استثمار اربابان فئودال زندگی فلاکت‌باری را می‌گذراندند. امپراتور قدرت آسمانی و استبدادی داشت، و دستگاه دولت متشکل از «ماندارین»ها بود که از خانواده‌های ثروتمند بودند و پس از طی دوره‌های آموزشی و گذراندن امتحانات ایدئولوژیک و درکی کنفوسیوسی، به مقامات دولتی منصوب می‌شدند. ماندارین‌ها از طریق تفویض اختیار به اشراف، اربابان و رؤسای طوایف محلی، کنترل خود را بر سراسر کشور اعمال می‌کردند. آنان همراه با طبقه‌ی فئودال پیرو سیاست‌های سنتی چین و مخالف هر گونه مدرنیزه شدن چین بودند. فرهنگ کنفوسیوسی تجارت و صنعت را پست‌تر از کشاورزی می‌دانست، و آن‌ها که از طریق تجارت یا صنعت به ثروتی می‌رسیدند، به‌جای بسط و توسعه آن، برای کسب موقعیت اجتماعی، زمین می‌خریدند و به زراعت فئودالی می‌پرداختند. از این‌رو، در چین بر خلاف همسایه‌ی کوچک‌ترش ژاپن، طبقه‌ی سرمایه‌داری که خواستار مدرنیزاسیون سریع کشورش باشد، به وجود نیامد. عملاً جز صنایع کوچک روستایی، صنعت قابل‌توجهی در چین وجود نداشت، و صنایع بزرگ‌تر عمدتاً در مالکیت خارجی بودند. با گسترش نفوذ قدرت‌های استعماری که هریک در کشور خود فرایند مدرنیزاسیون را آغاز کرده بودند، امپراتوری چین هرچه ضعیف‌تر می‌شد و جنبش‌های ملی، ضد استعمار و ضد استثمار رو به گسترش بود.

انقلاب ۱۹۱۱

از زمان جنگ تریاک (۱۸۳۹ تا ۱۸۴۲)، چین از تاخت و تاز نیروهای خارجی صدمه‌های فراوان دید و همواره تحقیر می‌شد. چین تجارت موفق‌تری داشت و افزایش خرید چای توسط انگلیس و نبود کالایی که با آن معاوضه کند، امپراتوری انگلیس را که از پرداخت ارز خود به چین ناراضی بود، به سیاست پلیدی کشاند که در مستعمرات خود در هند و برمه تریاک بکار داد و به جای پول بخشی از محصول تریاک را به چین بدهد. زمانی که چین این سیاست مخرب را نپذیرفت و ورود تریاک را ممنوع کرد، انگلیس تحت عنوان دفاع از آزادی تجارت به آن کشور نیرو فرستاد و چین را تسلیم سیاست خود ساخت. چین به ناچار پذیرفت که انگلیس در چین تریاک بفروشد، میسیونرها مسیحیت را تبلیغ کنند، و چین خسارت جنگی هم به انگلیس بدهد. به علاوه انگلستان کاپیتولاسیون و منع تعقیب اتباع انگلیس را بر چین تحمیل و هنگ کنگ را نیز به قلمرو خود ضمیمه کرد. این سیاست برکنار از آن که بخش بزرگی از مردم و نیروی کار چین را معتاد به تریاک کرد، آن کشور را بسیار تضعیف و تحقیر نمود. دیگر قدرت‌های استعماری نیز سیاست‌های مشابهی را به چین تحمیل کردند. چین برای پرداخت غرامت ناچار به افزایش مالیات‌ها و فشار به اکثریت جمعیت دهقان شد و سبب رشد نارضایتی‌ها گردید.

از مهم‌ترین قیام‌های روستایی، قیام «تای‌پینگ» (۱۸۵۱ تا ۱۸۶۴) بود که از جنوب چین آغاز و به سوی شمال گسترش یافت. این قیامی ضد سلطنت، عدالت خواهانه و ضد ساختار سلطه‌ی اشراف فئودال بود. با تأکید بر توزیع عادلانه‌ی ثروت، در مناطق تحت اشغال خود ضمن انتقال مالکیت زمین به دولت تای‌پینگ، زمین‌ها برای زراعت بین دهقانان تقسیم و مازاد تولید آن‌ها مالکیت کلکتیو قلمداد شد. پیشرفت در سلسله‌مراتب اداری و سیاسی نه بر مبنای رابطه‌ی فامیلی، موروثی، و یا دانش کنفوسیوسی، بلکه بر مبنای شایستگی قرار داده شد. حکومت مرکزی با تمام قوا به سرکوب این قیام وسیع دست زد که طی آن به تخمین پاره‌ای مورخین چین، میلیون‌ها نفر کشته شدند. با آن که این قیام شکست خورد، سیاست و تجربیات‌اش بر انقلاب‌هایی که در پی آمد نقش بسیار مهمی بازی کرد.

اولین جنگ چین - ژاپن بر سر کره (۱۸۹۴-۵) که به شکست سریع ارتش بزرگ‌تر چین و از دست رفتن بخشی از سرزمین‌های تحت کنترل‌اش انجامید، گام دیگری در روند زوال امپراتوری چین بود. غرامت‌ها و

امتیازات بیش تری به حکومت تحمیل شد و حرکت‌های اعتراضی بر علیه نظام سلطنتی ناتوان و بی کفایت را دامن زد. پاره‌ای اصلاح‌طلبانِ درباری امپراتور را راضی کردند که اصلاحاتی را انجام دهد، اما یک کودتای درباری به این اصلاحات پایان بخشید.

در آغاز قرن بیستم انجمن‌های مخفی ضد خارجی و ضد مسیحی از جمله انجمن «مُشت‌های صالح و هماهنگ»، معروف به «بوکسورها» فعال شدند، و به کلیساها و راه‌آهن حمله کرده و بسیاری را کشتند. به‌زودی ناراضیان ارتش، قایق‌رانان کانال‌ها که کار خود را بر اثر ایجاد راه‌آهن از دست داده بودند، و بسیاری دهقانان که علاوه بر ظلم اربابان فئودال، از خشکسالی نیز صدمه دیده بودند، به آن‌ها پیوستند. حکومت چین که سخت از خارجیان صدمه دیده بود، از آن‌ها حمایت کرد. قدرت‌های استعماری مشترکاً به چین حمله کردند، جنبش را شکست دادند و غرامت‌های بیش تری را بر چین تحمیل کردند. رژیم از ترس مجدداً به اصلاحاتی دست زد؛ با ایجاد پارلمان منطقه‌ای موافقت کرد، تا حدی آزادی بیان و اجتماعات و اشاعه‌ی افکار غربی، و رشد شرکت‌های خصوصی را مجاز شمرد، و امتحانات ایدئولوژیک بر مبنای دانش کنفوسیوسی را به‌عنوان پیش‌شرط استخدامی دولت حذف کرد. انجمن‌های طرفدار اصلاحات جدی و جمهوری‌خواهان فعالیت‌های خود را تشدید کردند. تلاش دربار برای حفظ وضع موجود و پاره‌ای درباریان که مشروطه‌خواهی را طرح می‌کردند، قادر به نجات امپراتوری نبود.

سون یات سن

جمهوری‌خواهان عمدتاً از طبقات میانی و بالای جامعه و تحصیل کرده بودند. مهم‌ترین شخصیت جمهوری‌خواه سون یات سن، فرزند یک دهقان فقیر بود که به دنبال برادرش به هاوایی رفته، ضمن کار در مغازه‌ی برادرش، در کالج انگلیسی زبان درس خوانده، به مسیحیت گرویده و پس از آن در هنگ کنگ پزشکی خوانده بود. سون، نظیر دیگر روشنفکران چین سخت تحت تاثیر قیام تای‌پینگ بود، از جوانی از فساد و سرکوب‌گری سلطنت از یک سو، و ظلم‌وجور و تحقیرهای قدرت‌های خارجی از سوی دیگر رنج برده، و خواهان مدرنیزاسیون و استقلال چین بود. سون در ۱۹۰۵ با کمک پاره‌ای دیگر از جمهوری‌خواهان تشکیلی به‌نام «انجمن متحد انقلابی» را

پایه‌ریزی کرد، و بسیاری از چینی‌های تبعیدی و خارج از کشور به آن پیوستند. در داخل چین نیز هزاران نفر مخفیانه به این سازمان پیوسته و به فعالیت‌های زیرزمینی پرداختند. این‌ها عمدتاً کادرهای حرفه‌ای طبقه‌ی متوسط و دانشجو بودند و دسترسی به توده‌های مردم نداشتند. سون، برای دسترسی به بخش بزرگ‌تری از مردم و بسط جمهوری خواهی، با انجمن‌های مخفی ضد سلطنت مانچو همراه شد؛ به‌رغم آن‌که آن‌ها را عقب‌مانده و ضد مدرن می‌دانست.

به دنبال یک شورش ضد سلطنت در جنوب، نایب‌السلطنه (با مرگ امپراتور کودک سه ساله ای به سلطنت منصوب شده بود) ژنرالی به‌نام یوان شی کای را مأمور سرکوب کرد. در اکتبر ۱۹۱۱ هزاران سرباز که مخفیانه به گروه‌های جمهوری خواه پیوسته بودند، از ترس افشاشدن و اعدام دست به شورش زدند. این شورش به‌زودی به نقاط دیگر چین سرایت کرد. پاره‌ای فرماندهان محلی نیز اعلام استقلال کردند. یوان شی کای که خود به‌دنبال قدرت بود، خانواده‌ی سلطنت را با ترساندن‌شان از خطر اعدام به کناره‌گیری وادار کرد، و به این ترتیب آخرین دودمان امپراتوری چین برچیده شد. سون یات سن در منطقه‌ی خود به‌عنوان رئیس‌جمهور موقت چین برگزیده شد. اما وحدتی در کار نبود و ازجمله یوان شی کای مدعی این مقام بود. برای جلوگیری از جنگ داخلی و حفظ منافع کشور، سون از مقام خود کناره‌گیری و موافقت کرد که یوان در صورت قبول نظام جمهوری، به ریاست جمهوری برگزیده شود، و بدین ترتیب یوان در ماه مارچ ۱۹۱۲ رئیس‌جمهور چین شد.

افکار و سیاست‌های سون یات سن نقش فوق‌العاده مهمی در انقلاب و تحولات بعدی داشت. به‌خاطر اهمیت شناخت افکار وی در درک انقلاب‌های چین اشاره‌ی مختصری به آن‌ها در این نوشته را لازم می‌دانم. افکار و ایدئولوژی او به قول خودش از ترکیبی از افکار ترقی‌خواهانه‌ی غربی، افکار سنتی چین، و نتیجه‌گیری‌های فردی خودش شکل گرفته بود. وی آن‌ها را در «سه اصل خلق» یعنی «ناسیونالیسم، دموکراسی، و رفاه مردم» بسط داد. اصل «ناسیونالیسم» او به قول یکی از چین‌شناسان، ناسیونالیسم «مثبت» بود. سون با وقوف به حضور اقلیت‌های ملی گوناگون در کشور چین، بر «حقوق برابر» آن‌ها با اکثریت قوم «هان» و ایجاد یک «دولت چند قومی» تأکید می‌کرد. در مورد اصل «دموکراسی»، علاوه بر سه قوه‌ی مقننه، مجریه و قضاییه، و استقلال آن‌ها، دو «قوه»ی دیگر «آزمون» و «کنترل» را مطرح ساخت. وی شهروندان را دارای «چهار حق» می‌دانست: حق شرکت در انتخابات، حق فراخوانی نمایندگان و مسئولان، حق پیشنهاد قانون‌گذاری، و حق همه‌پرسی. در مورد

اصل «رفاه مردم»، برخلاف آنچه که پاره‌ای چین‌شناسان آن را اصل سوسیالیسم طرح کرده‌اند، سون از مفهومی در فرهنگ سنتی چینی به نام «کوچی مین شنگ» (یعنی مالیهی دولت، معیشت ملت) به جای سوسیالیسم استفاده کرد. مورخ چین‌شناس چو-یوان چنگ، در کتاب «دکترین سون یات سن»، در توضیح این «اصل» به این گفته‌ی کنفوسیوس اشاره می‌کند که «دولت باید نه نگران فقر، بلکه نگران توزیع نابرابر باشد». بر این اساس سون بر «برابری مالکیت زمین»، و «جلوگیری از انحصار سرمایه» تأکید گذاشت. در توضیح «نظریه‌ی برابری»، سون دو نوع نابرابری و دو نوع برابری را مطرح می‌سازد: «نابرابری طبیعی» (به نظر وی، برابری طبیعی وجود ندارد)، «نابرابری انسان‌ساخته» (مصنوعی). در مورد برابری تأکید سون نه بر «برابری کاذب» (برابری مطلق و صوری)، بلکه بر «برابری واقعی» (برابری فرصت‌ها برای تمام انسان‌ها) بود. او معتقد بود که به‌رغم فرصت‌های مساوی، انسان‌ها توان و استعداد‌های متفاوتی دارند و نباید به شکلی کاذب جلوی پیشرفت و دستاوردهای آن‌ها را گرفت. مجموعه‌ی این افکار بود که توانست بخش روبه‌فزونی از روشنفکران و مردم چین را پیرو سون یات سن سازد، و جنبش بزرگ جمهوری‌خواهی، ضد استبداد، و ضد امپریالیسم را به پیش برد.

در پاییز ۱۹۱۲، سون یات سن تشکل جدیدی را از بطن «انجمن متحد انقلابی» به نام حزب ملی «کومین‌تانگ» به وجود آورد که نقش تعیین‌کننده‌ای در تحولات بعدی چین ایفا کرد. این حزب در انتخابات پارلمان تازه تاسیس شرکت موفقیت آمیزی داشت و بیش‌ترین آرا را از آن خود کرد. اما یوان شی کای خود را بالاتر از پارلمان می‌دانست، و از طریق عمال خود رهبر گروه پارلمانی حزب را به قتل رساند، و کومین‌تانگ را حزب ممنوعه اعلام کرد. سون مجدداً به تبعید رفت. در ۱۹۱۳ کومین‌تانگ قیامی مسلحانه را بر علیه یوان تدارک دید، اما به‌سختی شکست خورد. در ۱۹۱۴ یوان پارلمان را منحل و خود را امپراتور جدید چین اعلام کرد، اما عمرش کوتاه بود. با مرگ یوان در ۱۹۱۶ قدرت مرکزی به‌تمامی از بسین رفته و ایالات مختلف به شکلی ملوک‌الطوایفی هریک تحت کنترل اربابان فئودال و جنگ سالاران محلی درآمده بود. سون به چین بازگشت و مبارزات جمهوری‌خواهی را در داخل و خارج از چین مجدداً آغاز کرد. وی برای جلب کمک‌های مالی و نظامی برای جمهوری با بسیاری از کشورهای غربی مدعی طرفداری از دموکراسی تماس گرفت، اما هیچ‌یک از آن‌ها کمکی به جمهوری‌خواهان نکردند. تنها کمک خارجی از جانب دولت نوپای شوروی بود.

در ۱۹۲۱ حزب کمونیست چین به وجود آمده بود. شوروی خواستار همکاری کومین تانگ با کمونیست‌های چینی بود، و مشاورینی را نیز برای کمک به چین اعزام کرد. توافق‌نامه‌ای بین شوروی و کومین تانگ امضا شد، و کمینترن کمک‌های قابل توجهی به کومین تانگ ارائه داد. لنین نیز افکار و مبارزات سون یات سن را می ستود. سون یکی از افسران جوان جمهوری خواه به نام چیانگ کای شک را، که به زودی نقش مهمی در رهبری ملی به عهده گرفت، برای کسب آموزش و اطلاع از نظام شوروی به مسکو فرستاد. با آن که چیانگ سخت تحت تاثیر موفقیت‌های ارتش سرخ و نظم و ترتیب کالج‌های نظامی بلشویک‌ها قرار گرفته بود، مخالف سیاست‌های بلشویکی بود. اما سون بیش تر و بیش تر به مدل و ساختار حزبی بلشویکی گرایش یافت و بسیاری از جنبه‌های سازمانی کومین تانگ را بر اساس آن شکل داد. وی با حزب کمونیست چین نیز رابطه‌ی بهتری برقرار کرد. سون بر این اعتقاد بود که کومین تانگ بدون ایجاد یک شاخه‌ی نظامی نخواهد توانست چین یکپارچه را تحت کنترل درآورد. او با کمک‌های شوروی تشکیلات مؤثرتر و با کفایتی به وجود آورد که بعداً در یکپارچه کردن چین و پایان بخشیدن به قدرت‌های محلی نقش مهمی بازی کرد. چیانگ کای شک، پس از بازگشت از شوروی، از طرف سون یات سن مأمور ایجاد «آکادمی نظامی» شد. کادرهای نظامی کومین تانگ به سبک ارتش سرخ تربیت و سازمان‌دهی شدند. مشاوران شوروی نیز در این آکادمی حضور فعالی داشتند، و با توافق سون یات سن بسیاری از دانشجویان افسری کمونیست نیز در جوار دانشجویان کومین تانگ تربیت می شدند. تنش‌ها و اختلافات بین ناسیونالیست‌ها و کمونیست‌ها اجتناب ناپذیر بود.

سون در ۱۹۲۵، در حالی که انقلاب جمهوری خواهی هنوز کاملاً به ثمر نرسیده بود، بر اثر بیماری سرطان در گذشت. دولت شوروی در همان سال در مسکو «دانشگاه سون یات سن» را برای تربیت فعالان کومین تانگ و کمونیست‌های چینی ایجاد کرد و کارل رادک، یکی از کادرهای ارشد بلشویک و کمینترن را که در انقلاب آلمان نیز فعال بود و با لیبکنخت و لوگزامبورگ همکاری می کرد، به ریاست آن برگزید. (این بخشی از سیاست استالین در آن مقطع بود که، همانطور که بعد اشاره خواهد شد، در آغاز بر وحدت ملی گرایان و کمونیست‌ها تأکید داشت. با به هم خوردن این وحدت، دانشجویان کومین تانگ و همچنین دانشجویان چینی هوادار تروتسکی از این دانشگاه رانده شدند. رادک نیز که از سیاست وحدت پشتیبانی می کرد، برکنار شد. این دانشگاه در ۱۹۳۰ کلاً تعطیل شد.)

پس از مرگ سون یات سن، اختلاف‌های رهبری کومین‌تانگ تشدید شد. این تشکل بزرگ دو جناح قوی راست و چپ داشت. رهبران راست عمدتاً از خانواده‌های ثروتمند بودند که ضمن مخالفت با سلطه‌ی خارجی، حمایت از جمهوری‌خواهی، طرفدار رشد سرمایه‌داری و تأمین امنیت سرمایه‌گذاری بودند، و با سیاست‌های توزیع عادلانه‌ی سون یات سن توافقی نداشتند. جناح چپ که خود سون هم حامی آن‌ها بود، بر این امید بودند که انقلاب ملی و استقلال‌طلبانه به یک انقلاب اقتصادی و اجتماعی به نفع زحمتکشان چین منتهی شود. این جناح طرفدار نزدیکی به شوروی نیز بود. رهبران هر دو جریان در کمیته‌ی اجرایی کومین‌تانگ حضور داشتند و درگیری‌های بین آن‌ها بود که فردی چون چیانگ کای شک را به موقعیت رهبری سوق داد. رهبر جناح راست با توطئه‌ای رهبر جناح چپ را به قتل رساند و خودش به خاطر این کار از کمیته اجرایی حذف شد. (نفر سوم نیز که تا مدتی با چیانگ مقابله می‌کرد، سرانجام ضد کمونیست شد و در جریان جنگ دوم چین - ژاپن با ژاپنی‌ها هم‌دست بود و به صورت عامل آنها عمل می‌کرد.) همزمان با این تحولات چیانگ که به فرماندهی «ارتش انقلاب ملی» ترفیع یافته بود، به تدریج به نفر اول کومین‌تانگ تبدیل شد.

با آن که بخش بزرگی از جنوب چین تحت کنترل کومین‌تانگ در آمده بود، اما هنوز مناطق زیادی زیر سیطره‌ی اربابان و جنگ‌سالاران محلی قرار داشت. از زمان سون، حرکت به سوی شمال چین مطرح بود و با آن که حرکت نظامی نخستین اولویت سون نبود، معتقد بود که با تسخیر یک‌به‌یک شهرها، مناطق شمالی را تحت کنترل در آورده و وحدت سراسری چین تحت رهبری کومین‌تانگ را عملی سازد. یک سال پس از مرگ سون، در ۱۹۲۶ به‌رغم توطئه‌ی جناح راست و سرکوب کمونیست‌ها، جبهه‌ی متحدی از کومین‌تانگ و حزب کمونیست چین، که در واقع اولین همکاری (کوتاه‌مدت) ملی‌گرایان و کمونیست‌های چین بود، زمینه‌ی وحدت و یکپارچگی چین را فراهم آورد. در ۱۹۲۸ ارتش ملی آخرین و مهم‌ترین حکومت محلی را که در پایتخت پکن بود شکست داد و دولت یکپارچه (اما نه متحد) چین ایجاد شد.

انقلاب ۱۹۴۹

پیش‌زمینه‌های انقلاب دوم چین به تأسیس حزب کمونیست چین در ۱۹۲۱، و قبل از آن به جنبش دانشجویی بعد از جنگ جهانی اول باز می‌گردد. در آن زمان بسیاری از دانشجویان، به‌ویژه آن‌ها که در خارج از کشور تحصیل

کرده بودند، خواستار تغییرات و اصلاحات اساسی در جامعه‌ی چین، کنار گذاشتن تفکرات و ارزش‌های کنفوسیوسی و جایگزینی آن با ساختارها و ارزش‌های غربی بودند. اما همان‌طور که موریس مایزور اشاره دارد، زمانی که قدرت‌های غربی در «قرارداد ورسای» (۱۹۱۹) مستعمرات آلمان در چین را به‌جای بازگرداندن به کشور چین به ژاپن واگذار کردند، این دانشجویان سخت خشمگین شدند، توهم‌های خود را نسبت به کشورهای غربی کنار گذاشتند، و طی تظاهراتی در ماه مه ۱۹۱۹، «جنبش چهارم مه» را به وجود آوردند. رهبران جنبش به انقلاب بلشویکی روسیه، به‌ویژه به نظریه‌ی امپریالیسم لنین توجه بیش‌تری نشان دادند. در ۱۹۲۰ گروه‌های مارکسیستی در شهرهای عمده‌ی چین شکل گرفت، و در ۱۹۲۱ نمایندگان آن‌ها در شهر شانگهای گرد آمده و حزب کمونیست چین را ایجاد کردند. یکی از آن‌ها معلم ۲۶ ساله‌ای به‌نام مائوتسه دون بود. حزب کمونیست شوروی به آن‌ها توصیه کرد که با کومین‌تانگ وحدت کنند و فعالیت‌های خود را در قالب آن تشکل بزرگ ملی پیش برند. سون یات سن هم، چنانچه قبلاً اشاره شد، به رغم مخالفت جناح راست، با این همکاری توافق کامل داشت. یکی از اختلافات درونی حزب کمونیست چین از همان آغاز، مسأله‌ی رابطه‌ی جنبش کمونیستی و جنبش‌های ملی بورژوازی بود. بسیاری از دانشجویان چینی که در مسکو تعلیم می‌دیدند و بعداً از رهبران حزب شدند، در این بحث‌ها که در واقع ادامه‌ی اختلافات نظری در حزب کمونیست شوروی بود و بعداً در جریان مقابله‌ی استالین و تروتسکی، به اوج خود رسید، شرکت داشتند.

در جریان تدارکِ «لشکرکشی شمال» و در طول آن اختلافات بین کمونیست‌ها و جناح راست شدت می‌گرفت. چیانگ، همان‌طور که اشاره شد، با سیاست‌های موردعلاقه‌ی سون یات سن در نزدیکی به شوروی مخالف بود، اما چون به کمک‌های نظامی شوروی نیاز داشت، فرصت‌طلبانه به این وحدت تن داده بود. از طرف دیگر استالین هم، با آن که اعتمادی به چیانگ نداشت، از آن‌جا که معتقد بود ناسیونالیست‌های کومین‌تانگ تنها نیرویی هستند که قادرند حکومت‌های مرتجع محلی را شکست دهند و چین یک‌پارچه و مستقل را به وجود آورند، در آن مقطع فرصت‌طلبانه، و بی‌توجه به انتقاداتی که در این زمینه از او می‌شد، به کومین‌تانگ کمک می‌کرد.

چیانگ که از فرماندهی مدرسه‌ی نظامی و فرماندهی پادگان کانتون به بالاترین مقام در کومین‌تانگ رسیده بود، از رشد جناح چپ و کمونیست‌ها - با آن که آن‌ها در این مقطع به‌مراتب ضعیف‌تر از جناح راست بودند -

نگران بود، و تصمیم به مقابله و تصفیه‌ی جناح چپ کومین‌تانگ و کمونیست‌ها گرفت. از این مقطع است که دستگاه امنیتی کومین‌تانگ شروع به فعالیت می‌کند. این قسمت از تاریخ‌نگاری چین برحسب این‌که از چه دیدگاهی نوشته شده باشد، بسیار متناقض است. طرفداران ملی‌گرایان شروع توطئه را از جانب کمونیست‌ها می‌دانند، و طرفداران کمونیست‌ها سرکوب‌ها را طرح از قبل تعیین‌شده‌ی چیانگ قلمداد می‌کنند.

چند رویداد مهم در این زمینه قابل ذکر است. رویداد اول «کودتای کانتون» در ۱۹۲۶ بود. در کانتون با تدارک قبلی جناح راست تبلیغات ضد کمونیستی وسیعی آغاز شد، و به بهانه‌ی لنگرانداختن مشکوک یک کشتی جنگی که فرمانده‌اش یک کمونیست بود، بسیاری از کمونیست‌ها و مشاوران شوروی را دستگیر و پاکسازی کردند. این اولین گام جدی برای سلطه‌ی جناح راست و تمرکز قدرت بیش‌تر چیانگ بود. با این حال، کرملین واکنش تندی نشان نداد، و به قولی استالین و بوخارین حتی خبر کودتای کانتون را از کمیته‌ی مرکزی و کمینترن پنهان کردند و همکاری ادامه یافت. با فاصله‌ی کوتاهی «لشکرکشی شمال» با همکاری ملی‌گرایان و کمونیست‌ها تحت فرمان چیانگ و مشاوره‌ی یک ژنرال ارشد شوروی آغاز شد، (طرفه آن‌که این ژنرال بعداً در تصفیه‌های استالینی در زندان مسکو به قتل رسید)، و در چند مرحله به پیشرفت‌های چشمگیری در شکست اربابان و جنگ سالارن محلی نائل آمد. در مسیر پیش‌روی بسیاری از دهقانان مناطق آزاد شده به ارتش ملی که نفرات آن بیش از دو برابر شد، پیوستند.

در شهرها و مناطقی که تحت کنترل درمی‌آمد، کمونیست‌ها بلافاصله خواستار خلع مالکیت از اربابان فئودال و مالکین خارجی و چینی، کارخانه‌ها و معادن و توزیع آن‌ها بین دهقانان و کارگران بودند. این سیاستی بود که سخت مورد مخالفت جناح راست که بسیاری از آن‌ها خود از مالکین بودند، قرار می‌گرفت، و بسیاری از زمین‌داران و صاحبان سرمایه را به طرف کومین‌تانگ سوق می‌داد.

رویداد مهم دیگر «قتل عام شانگهای» در ۱۹۲۷ بود. در جریان پیشروی ارتش ملی به طرف شانگهای، کمونیست‌ها و اتحادیه‌های کارگری آن شهر، که از نظر اقتصادی و حضور سرمایه‌های بزرگ چینی و خارجی بسیار با اهمیت بودند، به اعتصاب و اشغال نهادهای مهم آن شهر دست زدند. دانشجویان نیز به حمایت از آن‌ها برخاستند. سرمایه‌داران و قدرت‌های غربی وحشت‌زده به این سیاست اعتراض کردند. جناح راست و چیانگ این

اقدام را توطئه‌ی ضد انقلاب نامید، حکومت نظامی اعلام کرد، و دستور خلع سلاح اتحادیه‌ها و تصفیه‌ی وسیع کمونیست‌ها را صادر کرد. در جریان درگیری‌ها بسیاری کشته و صدها نفر تیرباران شدند. این حوادث نقطه‌ی پایان همکاری شوروی، و آغاز مرحله‌ی ده‌ساله‌ی اول جنگ داخلی بین ملی‌گرایان و کمونیست‌ها بود.

رهبران کمونیست که توانستند جان سالم به دربرند، پراکنده شدند. پس از قتل‌عام شانگهای، کمونیست‌ها به دستور حزب به چند ضد حمله برای تسخیر پاره‌ای از شهرها دست زدند، اما شکست خوردند. حزب، با تأیید و تأکید کمیترن، عمدتاً بدنبال سازمان‌دهی کارگران و مردم در شهرها بود، اما پاره‌ای از کمونیست‌ها، از جمله مائوتسه دون، به روستاها و سازمان‌دهی دهقانان فقیر و بی‌زمین توجه داشتند. ظرف چند سالی که در پیش بود، رقابت شدیدی برای کنترل حزب بین کمونیست‌های مورد تأیید کمیترن (عمدتاً به اصطلاح «۲۸ بلشویک» چینی که در دانشگاه سون یات سن در مسکو برای پیشبرد سیاست‌های مورد تأیید استالین تربیت شده بودند) و مائو و پیروانش در جریان بود.

مائو نظیر سون بسیار تحت تاثیر قیام تاپینگ و نقش دهقانان در آن بود، و برخلاف مارکس که توده‌ی دهقان را غیرانقلابی و محافظه کار می‌پنداشت، معتقد بود که در چین عملاً سراسر دهقانی، از طریق آموزش و بسیج دهقانان و تبلیغ وسیع در میان مردم، می‌توان انقلابی نهایتاً سوسیالیستی را عملی کرد. تأکید مائو بر این بود که نه تنها در حرف بلکه در عمل می‌توان مزایای جامعه‌ی سوسیالیستی را به مردم نشان داد.

در این فرایند بود که او به تدریج ارتش عظیمی را تدارک دید و از اولین موفقیت‌هایش استقرار یک دولت «سوویت» محلی در منطقه‌ی "جیانگ‌شی" در سال ۱۹۳۱ بود. او توانست در آن‌جا پاره‌ای از سیاست‌های موردنظر خود را پیاده کند و بانک و پول رایج منطقه را به وجود آورد. از اولین اقدامات او اصلاحات ارضی و مصادره‌ی زمین‌های مالکان و دهقانان ثروتمند و توزیع آن‌ها بین دهقانان فقیر و بی‌زمین بود. مائو با آن که برای جلوگیری از افت شدید تولیدات کشاورزی اجازه داد دهقانان غنی قطعه زمینی را معادل آن‌چه بین دیگران توزیع شده بود برای خود حفظ کنند، اما این سیاست شامل حال مالکینی که به ناچار به کارگر کشاورزی تبدیل شده بودند، نگردید. این سیاست نه تنها تولیدات کشاورزی و غذایی را به شدت کاهش داد، بلکه مالکان و بسیاری از دهقانان غنی را به طرف ارتش کومین‌تانگ، که منطقه را محاصره کرده بودند، و نیز خرابکاری به نفع آن

ارتش، سوق داد. این تجربه شکست سختی خورد، و از همین مکان بود که مائو و نیروهایش توانستند در ۱۹۳۴ حلقه‌ی محاصره را بشکنند و «راه‌پیمایی طولانی» را آغاز کنند. حرکتی که یک‌سال به طول انجامید، و به‌رغم از دست دادن قسمت اعظم نیروهای مائو، قدرت و محبوبیت وی را در حزب کمونیست چین مستحکم کرد. (در ۱۹۳۲ حزب با انتقاد از تاکتیک‌های سؤال‌برانگیز مائو، به او تنزل مقام داده بود. اما در انتهای این راه‌پیمایی بود که مائو رهبر حزب کمونیست چین شد.)

پایگاه بعدی نیروهای زیر فرمان مائو، و در واقع نقطه‌ی آغاز پیروزی‌های بعدی، در منطقه‌ی «ینان» بود. مائو با درس‌هایی که از شکست سوویت جیانگ‌شی گرفته بود، سیاست ارضی ملایم‌تر و متفاوتی را در پیش گرفت. در این‌جا به مالکان زمین و دهقانان ثروتمند اجازه داده شد که بخش بزرگی از زمین‌های خود را حفظ کنند، مشروط به آنکه میزان بهره‌بری آن‌ها و استثمارشان از دهقانان فقیر و بی‌زمین محدود باشد.

در این منطقه در جنوب چین بود که مائو جنبه‌های مختلف دیدگاه‌های نظری خود را بسط داد؛ دیدگاه‌هایی که به «مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه‌ی مائوتسه دون»، یا «مائوئیسم» معروف شد و تا سال‌ها طرفداران فراوانی در تمام نقاط جهان پیدا کرد. بررسی تمامی جنبه‌های مائوئیسم، که ابعاد اقتصادی، سیاسی، فلسفی و هنری را دربر می‌گیرد، وظیفه‌ی این نوشته‌ی کوتاه نیست، اما به پاره‌ای از آن‌ها که به بحث اصلی ربط می‌یابد، به‌اختصار اشاره می‌کنم.

«مائوئیسم»

مائو در جامعه‌ای سخت عقب‌مانده و سنتی رهبری تغییر و تحول‌های ژرف اجتماعی و انقلابی بزرگ را برعهده گرفته، و باور داشت که باید به زبان قابل‌درک جامعه و توده‌های دهقانی حرف بزند و عمل کند. از سوی دیگر به ایدئولوژی‌ای (مارکسیسم) اعتقاد یافته بود، که انطباق دادن دقیق آن با شرایط آن زمان چین امری ناممکن بود، و از این‌رو ناچار بود که در جنبه‌های مختلف آن دست به ابداعات بسیاری بزند.

از نظر فلسفی او درنوشته اش، «درباره‌ی تضاد»، مفهوم جدیدی را به نام «تضاد عمده» مطرح می‌کند، مفهومی که مارکس هرگز به کار نگرفته بود، چرا که آثار مارکس برای جامعه‌ی سرمایه‌داری و تضاد بین بورژوازی و پرولتاریا و نتیجه‌ی معین آن یعنی سوسیالیسم، نوشته شده بود. مائو که برای جامعه‌ای می‌نوشت که

اکثر جمعیت آن تحت استثمار اربابان و مالکان زمین بودند، و از سوی دیگر تمام کشور درگیر جنگ با امپریالیسم ژاپن بود (این مطلب را در ۱۹۳۷ همزمان با حمله ژاپن نوشته)، با استفاده از این مفهوم، تضاد عمده را در رابطه با امپریالیسم، که بعدها به «تضاد خلق و امپریالیسم» در همه جا متداول شد، قلمداد می‌کند. یا در مورد «وحدت اضداد» و جایگزین شدن آنها، مثال کومین‌تانگ را طرح می‌کند که ابتدا یک جریان انقلابی بود، بعد ضد انقلابی شد، و مجدداً با قبول وحدت با حزب کمونیست، موضع‌اش انقلابی می‌شود. (در همان زمان است که کومین‌تانگ و حزب کمونیست مجدداً، این‌بار در مقابله با ژاپن، متحد شده بودند.) این کاربردهای سیاسی مفاهیم فلسفی کاری زیرکانه بود، اما تا چه حد به مارکسیسم ربط داشت امر جداگانه‌ای است. وی در تحلیل حوادث تاریخی چین نیز به سهولت مفاهیم مربوط به جامعه‌ی سرمایه‌داری را به کار می‌گیرد. مثلاً مائو از «شکست پرولتاریا توسط بورژوازی بزرگ در ۱۹۲۷» به دلیل اپورتونیزم درونی پرولتاریا و حزب کمونیست، صحبت می‌کند. اما این که حوادث آن دوره را که در بالا اشاره شد به درگیری «پرولتاریا» و «بورژوازی بزرگ» تقلیل یا ارتقا دهیم، بسیار نادرست و سؤال‌برانگیز است.

دیگر رهبران حزب نیز از رویه‌های مشابهی پیروی می‌کردند. مثلاً لیو شائوچی در ۱۹۴۲، زمانی که هنوز با مائو بسیار نزدیک بود، در یک سخنرانی ضمن تحسین و ستایش مائو، دو نوع مارکسیسم «راستین» و «دروغین» (اصطلاح استالین) را در درون حزب توصیف می‌کند؛ مارکسیست‌های دروغین از نظر او عبارت بودند از پیروان خط "لی لیسان" (از کمونیست‌های مهم چین و دوست جوانی مائو که به خاطر تندروی‌هایش مورد سرزنش شوروی قرار گرفت، بعداً عهده‌دار نقش‌های مهمی از جمله وزارت کار شد، و سرانجام در انقلاب فرهنگی شکنجه و به قتل رسید). تروتسکیست‌های چینی و سوسیال‌دموکرات‌های چینی نیز در این مقوله جای داده شده بودند. مارکسیست‌های "راستین" عبارت بودند از مائو و پیروانش از جمله خود لیو شائوچی که در آن مقطع نمی‌دانست که روزی خودش برچسب دروغین خواهد گرفت و با چه تحقیری از صحنه سیاست و روزگار حذف خواهد شد.

در مثال دیگری می‌توانم به تعریف و برخورد مائو به لیبرالیسم اشاره کنم. در نوشته‌ی «در مقابله با لیبرالیسم»، که آن‌هم در ۱۹۳۷ نوشته شده، برای نمونه می‌خوانیم که لیبرالیسم شکل‌های مختلف دارد، از جمله «انتقاد غیرمسئولانه، پشت سر حرف زدن بدون پیشنهاد سازنده به سازمان، سکوت در جلسات، شایعه‌پراکنی بعد

از جلسه ...»، یا «نافرمانی از دستورات، اولویت توجه به عقاید فردی، بی توجهی به انضباط سازمانی ...»، یا «فروگذاری از تبلیغ در تماس با توده‌ها، قصور در تشویق آن‌ها...»، و نمونه‌های دیگر. در این جا به نظر می‌رسد، مائو به قصد آموزش رفتار مسئولانه به اعضای حزب چنین مثال‌هایی را سرهم کرده، اما این که ارتباط آنها با لیبرالیسم چیست، بحث دیگری است.

در عرصه‌ای دیگر، مائو توجه خاصی به هنر و ادبیات داشت، اما با درکی صرفاً استفاده‌گرا و تبلیغاتی. وی در سخنرانی‌اش «درباره‌ی ادبیات و هنر» در ۱۹۴۲ می‌گوید که «هنر تنها باید زندگی طبقه‌ی کارگر را منعکس کند و برای جلب نظر آن خلق شود.» او اشاره می‌کند که برای شکست دشمن علاوه بر ارتش تفنگ به‌دست، به ارتش فرهنگی و «جبهه‌ی قلم» نیازمندیم. تأکید وی بر «فرهنگ خلق» بود، همان فرهنگی که با استفاده و دامن‌زدن به آن در مقطع بعدی «انقلاب فرهنگی» را با تمام عواقب ویرانگرش به‌راه انداخت.

مائو به توده‌های دهقانی سخت باور داشت و بر همین اساس نظریه‌ی «مسیر توده‌ها» یا «خط خلق» را که جنبه‌های مختلف سازمان‌دهی، آموزشی، تبلیغی، و مبارزاتی داشت، طرح کرد. وی تأکید داشت که کادرها قبل از آن که بخواهند توده‌ها را آموزش دهند، باید اول شاگرد آنها شوند و از آنها آموزش ببینند. مائو به‌درستی به نقش عامل ذهنی و عمل آگاهانه در تحول انقلابی تأکید داشت، اما برخوردی مکانیکی با این پدیده‌ی پیچیده داشت. او «آگاهی صحیح ایدئولوژیک» و «افکار صحیح» را پیش شرط هرگونه حرکت انقلابی می‌دانست و واضح بود که این «صحیح» یا «درست» بودن را او تعیین می‌کرد، و از همان موقع بر مبارزه برای «اصلاح فکر»، «تصحیح افکار نادرست» و زدودن این افکار و حذف عوامل آن‌ها تأکید داشت. از نظر او آنچه که برای انقلاب سوسیالیستی لازم است، «آگاهی پرولتری» است، و به‌نوعی او این آگاهی را مستقل از موقعیت طبقاتی می‌دید که هر کس در هر جا با آموزش ایدئولوژیک مناسب می‌تواند کسب کند. با آن که این سیاست با اراده‌گرایی از یک سو، و پوپولیسم از سوی دیگر سخت آغشته بود، در کوتاه‌مدت و به‌طور موقت در بسیج توده‌ها و در رفتار کادرها با آن‌ها بسیار مؤثر بود. اما این ساده‌کردن‌ها در بسیاری موارد ساده‌اندیشی را نیز در جنبش و در میان پیروانش نهادی می‌کرد.

از نظر ماهیت و مرحله‌ی انقلاب، برخورد مائو به انقلاب چین در مراحل اولیه برخوردی واقع بینانه بود. او در ۱۹۳۹ در «انقلاب چین و حزب کمونیست چین» می‌نویسد، «امپریالیسم و طبقه‌ی اربابان فئودال دشمنان اصلی انقلاب چین در این مرحله هستند... وظیفه‌ی اصلی ضربه زدن به این دو دشمن، پیشبرد یک انقلاب ملی برای سرنگونی [و پایان بخشیدن به] ظلم اربابان فئودال است، و یک انقلاب دموکراتیک برای سرنگونی [و پایان بخشیدن به] ظلم اربابان فئودال است، و عاجل‌ترین وظیفه، انقلاب ملی سرنگونی امپریالیسم است.» (تأکیدها از من است.) البته به‌رغم تأکید بر اولویت انقلاب ملی، وی بعداً اشاره می‌کند که این دو انقلاب با هم مرتبط‌اند، و «خطاست اگر انقلاب ملی و دموکراتیک را دو مرحله‌ی متفاوت انقلاب بدانیم.» می‌بینیم که در این مراحل به‌درستی اشاره‌ای به انقلاب سوسیالیستی نیست. مائو در مورد «ماهیت» انقلاب چین مشخصاً می‌گوید از آن‌جا که حمله «بر علیه امپریالیسم و فئودالیسم، و نه بر علیه سرمایه‌داری و مالکیت خصوصی است ... انقلاب چین در مرحله‌ی کنونی نه سوسیالیستی - پرولتری، بلکه بورژوا-دموکراتیک است.» قابل توجه آن‌که او این انقلاب را «مرحله‌ی گذار بین الغای جامعه‌ی مستعمره، نیمه‌مستعمره - نیمه‌فئودالی، و استقرار جامعه‌ی سوسیالیستی» قلمداد می‌کند (تأکید از من است).

البته واضح بود که به‌رغم تأکیدهای مائو که انقلاب چین در مرحله‌ی «سوسیالیستی پرولتری» نیست، هدف و انتظارش این بود که این انقلاب دموکراتیک ملی به انقلاب سوسیالیستی ختم شود. وی این دیدگاه را به‌تدریج با قاطعیت بیش‌تری طرح می‌کرد. برای مثال در ۱۹۴۰ در نوشته‌ی «درباره‌ی دموکراسی نوین»، می‌گوید که اولین قدم انقلاب ما نه ایجاد یک جامعه‌ی سرمایه‌داری، بلکه «استقرار یک جامعه‌ی دموکراتیک نوین تحت دیکتاتوری مشترک تمام طبقات انقلابی به رهبری پرولتاریای چین» است. وی در همین مقطع است که به‌تدریج از «سه اصل» سون فاصله می‌گیرد، و آن را محدود به مرحله‌ی دموکراتیک می‌داند، و تأکید می‌کند که برنامه‌ی کمونیستی یک برنامه‌ی حداکثر نیز دارد و آن استقرار سوسیالیسم و کمونیسم است. مائو می‌گوید که «سه اصل» سون در شرایط جدید باید «سه سیاست بزرگ» را دربر گیرد (اتحاد با شوروی، همکاری با حزب کمونیست، و کمک به دهقانان و کارگران)، و تأکید می‌کند که بدون پذیرش این سیاست‌ها، «سه اصل» کاذب و نادرست خواهد بود. قابل توجه آن‌که سیاست‌های رهبری کومین‌تانگ عملاً «سه اصل» را کنار گذاشته بود. اصل دموکراسی با استقرار دیکتاتوری فردی چیانگ بی‌معنی شده بود، و اصل توزیع عادلانه به‌خاطر

امتیازاتی که در مناطق تحت پوشش او به فئودال‌ها داده بود، از بین رفته بود. همین تفاوت‌ها بود که نیروهای
بیش‌تری را به‌طور روزافزون به طرف کمونیست‌ها سوق می‌داد.

مفهوم «انقلاب دموکراتیک نوین» که در تمایز با انقلاب‌های بورژوا دموکراتیک گذشته طرح کرده بود،
از نظر مائو و پیروانش شامل تمام کشورهای در حال توسعه - که همگی برچسب «نیمه فئودال و نیمه مستعمره»
گرفته بودند، می‌شد. در مقاطع بعدی پس از مرگ استالین و با خراب شدن رابطه با شوروی، مائو «تئوری سه
جهان» را وضع کرد و از توده‌ها و پرولتاریای جهان دعوت کرد که جبهه‌ی مشترکی بر علیه امپریالیسم امریکا
و «سوسیال امپریالیسم» شوروی به‌وجود آورند، و در پی بهبود رابطه‌اش با امریکا، حمله‌ی اصلی‌اش به شوروی
بود.

از نظر تفکیک طبقاتی، مائو در مورد نیروهای انقلاب چین می‌گوید «...دهقانان نیروی عمده‌ی انقلاب
چین هستند.» هر چند که تأکید می‌کند که «پرولتاریای چین نیروی محرک اصلی انقلاب چین» است. در مورد
«خرده بورژوازی»، قشرهای متفاوتی از جمله روشنفکران، خرده‌فروش‌ها، پیشه‌وران، و صاحبان تخصص از جمله
پزشکان را در یک مقوله انباشته می‌کند. بورژوازی را به دو دسته‌ی «کمپرادور» وابسته به امپریالیسم، و «ملی»
تقسیم می‌کند، و دومی را در زمره‌ی نیروهای انقلاب می‌بیند. مائو در این مقطع بر دموکراسی تأکید دارد و با
تحسین از سون یات سن یاد می‌کند که گفته بود دموکراسی کومین‌تانگ بر خلاف دموکراسی‌های کشورهای
مدرن که در انحصار بورژوازی است، دموکراسی تمام مردم است. از میان این طبقات، چهار طبقه‌ی دهقان،
کارگر، خرده‌بورژوازی، و بورژوازی ملی را بخشی از «خلق» تعیین کرد که در مقابل امپریالیسم و بورژوازی
کمپرادور «سگ‌های زنجیری امپریالیسم»، تحت رهبری پرولتاریا و حزب کمونیست انقلاب را به پیش می‌برند.
به‌طور کلی با این نظرات بود که به‌رغم ضربه‌هایی که کومین‌تانگ به کمونیست‌ها وارد کرده بود،
کمونیست‌ها با بسیج و سازمان‌دهی قوی موقعیت مستحکم‌تری یافته بودند. زمانی که ژاپن تعرض همه‌جانبه‌اش را
به چین گسترش داد، مائو اعلام آمادگی کرد که با کومین‌تانگ همکاری می‌کند، مشروط به آن که حمله‌ها به
ارتش کمونیست‌ها متوقف شود، آزادی‌های دموکراتیک به مردم داده شود، و مردم مسلح شوند. در مرحله‌ی اول
ده‌ساله‌ی جنگ داخلی، با آن که کمونیست‌ها کماکان به‌مراتب کوچک‌تر و ضعیف‌تر از نیروهای کومین‌تانگ

بودند، آن قدر قدرت گرفته بودند که مائو خواستار تشکیل مجلس ملی موقت و ایجاد یک دولت مشترک شده بود. با آن که چنین امری عملی نشد، کومین‌تانگ مجلس ملی خود را منحل کرد. با حمله‌ی ژاپن در ۱۹۳۷، با توافق ناسیونالیست‌ها و کمونیست‌ها، جنگ داخلی موقتاً متوقف شد. همین وحدت مجدد بود که با حمایت قدرت‌های خارجی در پایان جنگ جهانی دوم، و در جنگی خونین و طولانی امپریالیسم ژاپن در ۱۹۴۵ شکست خورد.

حمله‌ی ژاپن نقطه‌عطف بسیار مهمی در تعیین جهت تحولات چین بود و شاید بدون نقش این «عامل خارجی» کمونیست‌های مائو نمی‌توانستند به پیروزی برسند. حمله‌ی ژاپن در وهله‌ی اول صدمات بزرگی به دولت کومین‌تانگ که قدرت‌اش به‌طور عمده در شهرها بود، وارد آورد، چرا که کنترل اداری و منابع اصلی حمایت‌اش در شهرهای بزرگ را از دست داد. کمونیست‌ها برعکس در روستاها و دهات پراکنده مستقر بودند و مرتب پایه‌ی مردمی خود را تقویت می‌کردند. در جریان جنگ هشت‌ساله‌ی جبهه‌ی متحد بر علیه ژاپن محبوبیت کمونیست‌ها به‌سرعت روبه‌افزایش بود. کمونیست‌ها به‌نسبت ارتش به‌مراتب بزرگ‌تر کومین‌تانگ با انضباط و انگیزه‌ی قوی‌تری می‌جنگیدند و به‌خاطر اعمال سیاست‌های مترقی به نفع اکثریت اهالی مناطق تحت کنترل خود، شهرت بهتری کسب کردند. سیاست ارضی ملایم‌تری نیز پیش بردند. برعکس ارتش کومین‌تانگ که سخت‌گیر فساد و بی‌نظمی بود، بسیاری از سربازان و اهالی مناطق تحت پوشش آن‌ها فرار کرده ب و به ارتش کمونیست‌ها می‌پیوستند. ارتش کمونیست‌ها که در آغاز این جنگ حدود ۱۶۰ هزار نفر بود، در ۱۹۴۵ به بیش از یک میلیون و دویست هزار نفر رسیده بود.

بعد از پایان جنگ جهانی دوم، از آن‌جا که استالین معاهده‌ی دوستی و همکاری با چیانگ را امضا کرده بود، از مائو خواست که از شروع مجدد جنگ داخلی پرهیز کند، و مائو نیز پذیرفت. اما زمانی که چیانگ الحاق چند جزیره‌ی چینی به شوروی را نپذیرفت، معاهده‌ی دوستی ملغی شد و شوروی معاهده‌ی مشابهی با مائو امضا کرد، و از آن مهم‌تر، قوای شوروی که منچوری را از دست ژاپن خارج کرده بودند، آن منطقه را همراه با بسیاری سازویرگ‌های نظامی به نیروهای مائو واگذار کردند.

در ۱۹۴۶ جنگ داخلی مجدداً درگرفت. شرایط سخت بعد از جنگ جهانی و صدماتی که تمام قدرت‌های امپریالیستی، به‌جز آمریکا، دیده بودند، مانع از آن می‌شد که آن‌ها در حمایت از چیانگ و ناسیونالیست‌ها بر علیه کمونیست‌ها، نظیر آنچه در روسیه پس از انقلاب اکتبر کرده بودند، وارد جنگ شوند. آمریکا نیز به‌تنهایی قصد چنین کاری را نداشت، به‌ویژه آن‌که توجه عمده‌اش به مسأله‌ی برلین و اروپا بود. علاوه بر این، دیگر برنده جنگ جهانی دوم، یعنی شوروی نیز، مخالف چنین حرکتی بود. با این حال آمریکا و غرب کمک‌های زیادی به ناسیونالیست‌ها کردند، اما کمونیست‌ها سرانجام در ۱۹۴۹ برنده شدند. چیانگ به همراه باقی‌مانده‌ی ارتش کومین‌تانگ به تایوان گریخت و خود را نماینده‌ی دولت مشروع چین اعلام کرد. تا سال ۱۹۷۱ که رابطه‌ی چین با آمریکا با سفر نیکسون به چین بهبود یافت، چین ملی (تایوان) نماینده‌ی چین در سازمان ملل بود و در شورای امنیت نیز حق وتو داشت.

جمهوری خلق

با احساس پیروزی و حذف کامل کومین‌تانگ، مائو آشکارتر از قبل هدف خود را برای استقرار سوسیالیسم طرح کرد. چند ماه قبل از اعلام رسمی «جمهوری خلق چین» وی طی یک سخنرانی «درباره‌ی دیکتاتوری دموکراتیک خلق» - که از نظر اهمیت و مقطع تاریخی می‌توان آن‌را با «تزه‌های آوریل» لنین در انقلاب دوم روسیه، و یا با سخنرانی‌های لوکزامبورگ و لیکنخت در انقلاب دوم آلمان مقایسه کرد - مشخصاً از استقرار جامعه‌ی «بی‌طبقه» که در آن دیگر نیازی به «ابزار مبارزه‌ی طبقاتی - احزاب و دستگاه دولت» نیست صحبت کرد. اما، نگران از انتظارات بزرگی که ایجاد شده بود، این هدف‌ها را به آینده‌ای دور موکول کرد که این ابزار «با مرگ طبیعی» از بین خواهند رفت. وی با اشاره به کتاب لنین، «بیماری کودکانی چپ‌روی در کمونیسم»، تجربه‌ی کمونیست‌های شوروی و راه طولانی را که آن‌ها طی کردند، یادآوری کرد. وی گفت در مقطع حاضر نه‌تنها مسأله‌ی الغای دولت، حزب، و طبقه در کار نیست، بلکه «خلق» که او آن را متشکل از چهار طبقه‌ی «کارگر، دهقان، خرده‌بورژوازی، و بورژوازی ملی» می‌دانست، باید «تحت رهبری طبقه‌ی کارگر و حزب کمونیست، متحد شود و دولت خودش را ایجاد و انتخاب کند.» (البته با این تأکید که حقوق دموکراتیک شامل

حال «مرتجعان» نمی‌شود.) نظیر دیگر انقلاب‌های تاریخ، از اولین اقدامات دولت انقلابی ایجاد دستگاه سرکوب دشمنان داخلی و خارجی بود. مائو می‌گوید، «وظیفه‌ی فعلی ما تقویت دستگاه دولت خلقی – به‌ویژه ارتش خلق، پلیس خلق، و دادگاه‌های خلق... است». به‌علاوه چین باید قاطعانه «از یک کشور کشاورزی به کشوری صنعتی، و از دموکراسی نوین به جامعه‌ی سوسیالیستی و کمونیستی ... تبدیل شود». او اضافه می‌کند که روش ما «اقتاعی» و نه توسل به زور و «اجبار» خواهد بود. او به ضرورت آموزش دهقانان و «اجتماعی کردن کشاورزی»، و هماهنگی آن با «توسعه‌ی قدرتمند صنعت با اتکا به صنایع دولتی»، و موارد مهم دیگری اشاره می‌کند؛ وعده‌ها و سیاست‌هایی که البته با آنچه که در پیش بود، زمین تا آسمان فاصله داشت. مدل «سوسیالیستی» در واقع همان مدل بلشویکی – با ویژگی‌های چینی – مبتنی بر ایجاد یک دولت مقتدر تحت کنترل حزب واحد (چند حزب دیگر هم عمدتاً روی کاغذ وجود داشتند) و پیشبرد سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی براساس برنامه‌ریزی متمرکز، و سرکوب هرگونه نارضایی بود. روندی که طی آن «دیکتاتوری دموکراتیک خلق»، به دیکتاتوری حزب کمونیست، و سرانجام به دیکتاتوری فردی مائو ختم شد.

حزب کمونیست سیاست‌های مختلفی را در پیش گرفت. در روستاها اصلاحات ارضی در سه مرحله پیش رفت: در مرحله‌ی اول از اوایل دهه‌ی پنجاه زمین‌های مالکان و برخی دهقانان ثروتمند مصادره و بین دهقانان بی‌زمین و فقیر توزیع شد. اما با توجه به تجربه‌های قبلی از مالکان -- به‌جز هزاران نفر از آن‌ها که کشته شدند -- به‌طور کامل سلب مالکیت نشد و آن‌ها اجازه یافتند زمین محدودی را برای خود نگه دارند. در مرحله‌ی دوم، در اواسط دهه‌ی پنجاه، از آن‌جا که زمین‌های کوچک برای تولید جداگانه‌ی خانوار روستایی کافی نبودند، «تعاونی مرحله‌ی پایینی» برای تولیدکنندگان کشاورزی ایجاد شد. به‌طور متوسط حدود ۳۰ خانوار در این تعاونی‌ها شرکت داشتند و هر کس بر اساس میزان کارش و نیز تعداد دام و اندازه‌ی زمین‌اش مزد می‌گرفت. در مرحله‌ی سوم، در اواخر دهه‌ی پنجاه «تعاونی‌های مرحله‌ی بالاتر» یا «تماماً سوسیالیستی» ایجاد شد، و تمام دارایی‌ها به‌تساوی به همه‌ی اعضا تعلق می‌گرفت، و هر کس بر اساس میزان کارش از محصولات و سود سهم می‌برد.

برنامه‌ی پنج ساله و عقب نشینی از آن

بعد از پایان جنگ کره در ۱۹۵۳ و صدمه‌های فراوانی که به چین وارد شد، با تشدید دشمنی‌های امریکا، چین هرچه بیش‌تر به شوروی نزدیک شد. اولین برنامه‌ی پنج‌ساله‌ی توسعه با همان مدل برنامه‌ی اول شوروی برای صنعتی‌شدن سریع همراه با «پرولتریزه‌شدن» جامعه به اجرا گذاشته شد. مائو با درکی که از نیل به جامعه‌ی سوسیالیستی داشت، این مرحله را - که تنها چهار سال بعد از ایجاد جمهوری خلق بود - پایان مرحله‌ی بورژوادموکراتیک، و شروع «جهت کلی گذار به سوسیالیسم» اعلام کرد. بیش از ۸۸ درصد سرمایه‌گذاری‌های صنعتی به صنایع سنگین، و قسمت بسیار محدودی به صنایع مصرفی اختصاص داده شد. در پایان برنامه، رشد بخش صنعت بیش از حد انتظار (حدود ۱۶ درصد) بود. صنایع که عمدتاً در شهرها مستقر بودند، رشد سریع شهرها را نیز به همراه داشتند. اما این پیشرفت‌ها به قیمت صدمات وارده به بخش کشاورزی و روستاها و با استثمار فوق‌العاده شدید دهقانان حاصل شده بود. طبق آمار، رشد کشاورزی در طول آن سال‌ها کم‌تر از سه درصد، و در واقع نزدیک به رشد جمعیت بود. همان‌طور که «مایزنر» به‌درستی اشاره دارد، پی‌آمد دیگر این فرایند، با توجه به نقش مهم دولت و استقرار دستگاه‌های عریض و طویل برنامه‌ریزی مرکزی، با ایجاد نابرابری‌ها و ظهور ایلت بوروکراتیک در دستگاه‌های دولتی و حزبی، و ایلت فنی و مهندسی در صنایع همراه بود. طی برنامه‌ی اول ۱۳۰ هزار مهندس تربیت شده بودند، و صدها هزار نفر در واحدهای دولتی و حزبی در مشاغل اداری، مالی، و دیگر خدمات پرورش یافته بودند. رشد طبقه‌ی متوسط جدید، از جمله حقوق‌بگیران بخش خدمات، و به‌وجود آمدن موقعیت‌های نابرابر و خواست‌ها و انتظارات طبقه‌ی متوسط تحصیل‌کرده، از جمله خواست آزادی‌های سیاسی، بخشی از واقعیت توسعه‌ی اجتماعی است که شامل انقلاب‌هایی که طی آن انقلابیون به قدرت رسیده‌اند، نیز می‌شود.

سیاست اداره‌ی امور «تحت رهبری پرولتاریا» بیش‌تر یک شعار بود. به‌رغم تلاش‌ها و تبلیغات وسیع، قسمت اعظم کارگران ارتباطی با حزب کمونیست نداشتند. آن‌طور که «شورمان» بر اساس آمار رسمی حزب کمونیست چین اشاره دارد، در سال ۱۹۵۷، سال پایانی برنامه‌ی اول، که تعداد کارگران بر اثر صنعتی‌شدن سریع و انتقال بسیاری از روستاییان به شهرها، به‌شدت افزایش یافته بود، از مجموع ۱۲،۷۲۰،۰۰۰ عضو حزب کمونیست، تنها ۱،۷۴۰،۰۰۰ نفر یا کم‌تر از ۱۴ درصد را کارگران تشکیل می‌دادند. قسمت اعظم اعضای حزب

کماکان دهقانان بودند (۸،۵۰۰،۰۰۰ نفر یا بیش از ۶۶ درصد). طبق این آمار تعداد کارگران حزب کمونیست چین حتی از تعداد «روشنفکران» عضو حزب (۱،۸۸۰،۰۰۰ نفر) نیز کم‌تر بود. به‌علاوه، قسمت اعظم این کارگران، دهقانانی بودند که در کارهای کم مهارت صنایع مشغول شده بودند، و امکان «رهبری» سیاست‌های مالی، اقتصادی و اجتماعی را نداشتند.

مائو و پاره‌ای دیگر از رهبران حزب، ناراضی از ساختارهای به‌وجود آمده و نقش فزاینده‌ی کادرها و مقامات در تصمیم‌گیری‌ها، مدل استالینی را مورد تردید قرار دادند و آن‌را کنار گذاشتند. دوره‌ی اول پسا انقلابی چین، بین ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۷، دوران کپی‌برداری از مدل شوروی، و همراه با کمک‌های فراوان آن کشور، بود. رابطه با شوروی بعد از استالین و در آغاز دوران خروشچف کماکان ادامه داشت و حتی بهبود یافت. اما مائو، برکنار از مخالفت با سیاست «همزیستی مسالمت‌آمیز» خروشچف، از وابسته‌شدن بیش‌تر به شوروی نگران بود. رویداد خارجی مهمی نیز در آن مقطع صحیح بودن مدل شوروی را بیش‌تر زیر سؤال برد، و آن قیام یا انقلاب مجارستان در ۱۹۵۶ بود. توجه مائو نه لزوماً به عکس‌العمل شوروی و اعزام تانک‌هایش برای سرکوب آن قیام، بلکه به شورش دانشجویان، طبقه‌ی متوسط جدید، و مردم بر علیه حزب کمونیست مجارستان، بود. این‌جا بود که مبارزه‌ی جدیدی تحت نام دل‌پسند و جذاب «بگذار صد شکوفه بشکند و صد مکتب فکری با هم رقابت کنند» را به راه انداخت. اجازه داد که روشنفکران و مردم آزادانه اهداف حزب و سوسیالیسم را مورد بحث قرار دهند، نظریه‌های متعددی را مطرح کنند، و از دولت و مقامات انتقاد سازنده کنند. بسیاری روشنفکران، دانشجویان، جوانان و اعضای حزب با اشتیاق از این سیاست و فضای کمی بازتر استقبال کرده و وارد بحث و گفتگو شدند. اما این مبارزه آن‌طور که مائو در نظر داشت پیش نرفت و این دوران «شکوفایی» آزادی‌ها عمرش بسیار کوتاه بود، و مائو از ترس تضعیف کنترل حزب دستور سرکوب داد، و در پی آن جنبش «مبارزه بر علیه راست‌روی» بسیاری را به محاکمه کشید، و به اردوگاه‌های کار اجباری فرستاد.

«جهش بزرگ» و عقب‌نشینی از آن

مائو برای تصحیح خطاهای برنامه اول و شدت بخشیدن به روند تحولات، سیاست جدیدی را در ۱۹۵۸ تحت عنوان «جهش بزرگ» به راه انداخت. بخشی از آن، بر خلاف برنامه‌ی اقتصادی اول، تأکید همزمان بر صنایع

سنگین، صنایع سبک، و کشاورزی بود. علاوه بر آن، تأکید عمده‌ای بر کاهش تفاوت‌های روستا و شهر گذاشته شد. بسیاری از صنایع به روستاها برده شدند. در روستاها «تعاونی‌های مرحله‌ی بالاتر» که حدود ۱۶۰ خانوار را دربر می‌گرفتند، به «کمون» تبدیل شدند. کمون‌ها از هزاران خانوار تشکیل می‌شدند، و تبدیل به شهرهایی با صنایع و خدمات خود شدند. «جهش بزرگ» ضمن برخی موفقیت‌ها، با مشکلات بسیاری مواجه شد؛ کارآیی و کیفیت کالاهای صنعتی روستایی بسیار پایین بود، و بازده کشاورزی نیز به دلیل از دست رفتن مشوق‌های مادی و قطع سودهای فردی، پایین بود. هوای نامساعد اوایل دهه‌ی ۶۰ نیز بحران را تشدید کرد و قحطی میلیون‌ها نفر را کشت. خراب شدن رابطه با خروشچف و حزب کمونیست شوروی، کمک‌های شوروی را نیز قطع کرده بود. این قطع رابطه سبب شد که بسیاری از پروژه‌های زیرساختی و صنعتی ناتمام بماند، و تعداد زیادی از صنایع و نیروگاه‌های برق به سبب نداشتن قطعات ماشین‌آلات ساخت شوروی، تعطیل شوند. سرانجام، در ۱۹۶۰ «جهش بزرگ» کنار گذاشته شد.

عقب‌نشینی از «جهش بزرگ»، بازگشت مجدد به برنامه ریزی مرکزی، تعطیل کردن پاره‌ای پروژه‌های بزرگ، کوچک‌تر کردن اندازه‌ی کمون‌ها، و بازگرداندن مشوق‌های مادی را به همراه داشت. به دهقانان اجازه داده شد که قطعات کوچک زمین خود را برای مصارف خصوصی کشت کنند. مشارکت کارگران و دهقانان در تصمیم‌گیری‌ها نیز کاهش یافت. همان‌طور که «بلچر» اشاره دارد، قدرت بیش‌تر دولت و حزب، ایده‌آلیست‌های کمونیست از جمله خود مائو را به عکس‌العمل واداشت. مائو با بازگشت هرگونه «گرایش سرمایه‌دارانه» مخالف بود. برخلاف دیدگاه مارکس، از نظر مائو «پایه‌ی مادی تمایلات سرمایه‌داری نه در روابط مالکیت که در روابط سیاسی بین رهبران و توده‌ها است». از نظر او تغییر ماهیت نظام اقتصادی مانع بازگشت سرمایه‌داری نمی‌شود، و مادام که تمایز و تفکیک قدرت وجود دارد، خطر بازگشت هست.

«انقلاب فرهنگی»

او در ۱۹۶۲ مجدداً برای جلوگیری از گرایش‌های سرمایه‌دارانه «جنبش آموزش سوسیالیستی» را به راه انداخت. مائو در یک سخنرانی اعلام کرد که طبقات و مبارزه‌ی طبقاتی در جامعه‌ی سوسیالیستی از جمله در چین ادامه می‌یابد، و نتیجه‌ی این مبارزه می‌تواند «بازگشت طبقات ارتجاعی» را به همراه داشته باشد. او بر علیه

«رویزیونیسیم چینی» هشدار داد. در این جا نیز به تصور مائو جامعه‌ی چین به یک جامعه‌ی سوسیالیستی تبدیل شده و راه جلوگیری از رشد سرمایه‌داری، تشدید آموزش سوسیالیستی است. از این نظر مبارزه برعلیه صاحبان قدرت در دولت و حزب را سازمان داد.

واقعیت دیگر آن بود که شکست برنامه‌ی «جهش بزرگ» موقعیت مائو را نیز تضعیف کرده بود. این جا و آن جا نویسندگان و هنرمندان به طور غیرمستقیم و بدون ذکر نام مائو، در داستان‌ها و نمایشنامه‌ها حوادث مشابه آنچه را که رخ داده بود به سخره گرفتند. از میان رهبران ارشد حزب، لیوشائوچی، که همیشه از برنامه‌های مائو حمایت کرده بود، و رسماً جانشین مائو تعیین شده بود، به رغم حمایت اولیه‌اش از برنامه‌ی جهش بزرگ، شروع به انتقاد کرد و مورد غضب قرار گرفت. مائو ناراضی از مجموعه‌ی شرایط، با بسیج مجدد توده‌ها «انقلاب فرهنگی» را سازمان‌دهی کرد.

«انقلاب فرهنگی» از ۱۹۶۶ به راه افتاد. مائو قبلاً از روشنفکران و هنرمندان خواسته بود که آثار ادبی و هنری را بررسی و بقایای «فرهنگ بورژوایی» را از آنها زدوده، فرهنگ مناسب مرحله‌ی سوسیالیستی و کمونیستی را اشاعه دهند، و «آگاهی» لازم را در مردم به وجود آورند. دانشجویان طرفدار مائو کمیته‌های «گارد سرخ» را ایجاد کردند. گاردهای سرخ جمعیتی را بسیج کرده، به مراکز دولتی و حزبی حمله می کردند و مقامات مورد نظر، از جمله لیو شائوچی، را برکنار کرده و در ملاء عام کتک زده و تحقیر می کردند. حمله به آثار هنری آغاز شد، به موزه‌ها حمله کردند و آثار هنری بسیاری را نابود و یا با رنگ سفید پوشاندند. بسیاری از آثار موسیقی، از جمله موسیقی بتهوون، فئودالی اعلام شد. هر نویسنده و هنرمندی که کوچک‌ترین انتقادی به سیاست‌های مائوئیستی داشت مورد حمله قرار گرفت. در مجموع گروه‌های گاردهای سرخ صدها هزار نفر از مقامات را برکنار کردند، و ده‌ها هزار نفر کشته و اعدام شدند. نظام آموزشی دچار اختلال شد و بسیاری از استادان اخراج و یا زندانی شدند. مدیران و استادان «مکتبی» جای مدیران و استادان اخراجی را گرفتند. برکنار از تصفیه‌های خشن سیاسی، هدف اعلام‌شده‌ی انقلاب فرهنگی توزیع قدرت نیز بود و در این زمینه تحولاتی صورت گرفت. تفاوت‌های دستمزدها کاهش یافت، و هر کس می‌بایست کار یدی هم بکند. توجه مجدد به روستاها، تا حدی وضع آن‌ها را بهبود بخشید. اما گاردهای سرخ به تدریج دچار اختلاف شدند و درگیری‌های مسلحانه بین آن‌ها اوضاع را خراب‌تر کرد. در ۱۹۶۷ بی‌نظمی و آناارشی از کنترل خارج شده بود، و مائو به «ارتش

آزادی بخش خلق» دستور مداخله و سرکوب داد. انقلاب فرهنگی موقعیت مائو را بار دیگر تقویت کرد و کیش شخصیت او را به اوج رسانید. «انقلاب» از ۱۹۶۸ رو به پایان گرفت، اما به طور پراکنده تا اواسط ۱۹۷۰ توسط جریانات مختلف به کار گرفته می‌شد، و وسیله ای بود برای تصفیه حساب‌های داخلی حزب.

دوران پسا مائو

اختلافات بین جناح «چپ» و «راست» حزب شدت می‌گرفت. با مرگ مائو در ۱۹۷۶، چهار نفر از رهبران جناح چپ از جمله زن مائو را (که از راه‌اندازان انقلاب فرهنگی بود و خود قربانی آن شد و سرانجام در زندان خود کشی کرد) تحت عنوان «باند چهار نفره» به محاکمه کشیدند. سرانجام رهبر جناح راست، تنگ شیائو پینگ، که او هم هدف حمله‌ها و تحقیرهای انقلاب فرهنگی بود، رهبری را در دست گرفت. بسیاری از مقامات طرفدار مائو اخراج شدند، و بسیاری از برکنارشدگان به کار بازگردانده شدند. مائو به‌خاطر «خطاهای فاحش‌اش» در دوران جهش بزرگ و انقلاب فرهنگی، مورد انتقاد قرار گرفت، اما رهبری او در ایجاد جمهوری خلق چین کماکان تأیید و ستایش شد.

با مرگ مائو، انقلاب دوم چین برای استقرار سوسیالیسم و «کمونیسم» هم مُرد. حزب کمونیست نیز، جز یدک کشیدن بی‌مسماترین نام و حفظ ساختار قبلی خود، عملاً به ضد خود تبدیل شد.

از دهه‌ی ۱۹۸۰، همان‌طور که «دوفرونزو» اشاره دارد، با تأکید بر بارآوری، مشوق‌های مالی برقرار شد، و صنایع و تجارت‌های کوچک خصوصی قانونی شدند. سیاست کلکتیو زدایی، اجازه داد که دهقانان در صورت تمایل از کلکتیو خارج شوند و قطعه زمینی را از کلکتیو اجاره و کشت کنند، و بخشی از محصول را با قیمت ثابت به دولت بفروشند، و بقیه را خود بفروشند و سود را بردارند. (به این ترتیب، در واقع می‌توان گفت که اصلاحات ارضی از شش مرحله عبور کرد!) در سیاست صنایع دولتی نیز تغییر داده شد و این صنایع اجازه یافتند برای بازار تولید کنند. شرکت‌های خارجی نیز اجازه یافتند در «مناطق اقتصادی ویژه» در داخل چین سرمایه‌گذاری کنند.

مرور تغییر و تحولات بعدی «حزب کمونیست چین» مسأله‌ی جداگانه‌ای است که در این مختصر نمی‌گنجد. نظام سرمایه‌داری که مائو با تلاش فراوان مانع از استقرار آن شده بود، به رهبری حزب و با استثمار

وحشیانه‌ی همان مردمی که مائو سعی کرده بود محتوای فکری و ایدئولوژیک‌شان را دگرگون سازد، به‌سرعت رو به گسترش گذاشت. خصوصی‌سازی‌ها و واگذاری و فروش صنایع، معادن، و کشت‌و‌صنعت‌ها به اعضای فامیل و نزدیکان مقامات دولتی و حزبی، طبقه‌ی جدیدی از سرمایه‌داران بزرگ را ایجاد کرد. دولت «کمونیستی» با ترکیبی از سرمایه‌داری هدایت‌شده و نولیبرالیسم، و خشن‌ترین شکل استثمار طبقه‌ی کارگر و دهقان — که روزی قرار بود اقتصاد و جامعه را «رهبری» کنند — با سرعت فوق‌العاده‌ای چین را به دومین قدرت سرمایه‌داری جهان تبدیل نمود. طنز بسیار تلخ این شکست را می‌توان در پوستره‌های تبلیغاتی که شرکت‌های بزرگ سرمایه‌داری جهانی با استفاده از پوستره‌های انقلابی چین ساخته‌اند، از جمله پوستر کوکاکولا یا شرکت بزرگ فرانسوی البسه و عطر گران‌قیمت «شانل» مشاهده کرد.



انقلاب دوم چین تحت رهبری مائوتسه دون یکی از پیچیده‌ترین و اثرگذارترین انقلاب‌های قرن بیستم بود. این انقلاب برکنار از نقش بسیار مهمی که در شکست امپریالیسم ژاپن بازی کرد، موفق شد که به نظام فئودالی و سلطه‌ی اربابان فئودال و جنگ‌سالاران محلی پایان بخشد و تحولات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی عظیمی را همراه با توسعه‌ی سریع زیرساخت‌ها، صنایع و شهرها به‌وجود آورد. این انقلاب اما به دلایل مختلف عینی و ذهنی، و توهم‌ها و خطاهای رهبری نتوانست و نمی‌توانست به هدف تعیین‌شده‌ی خود، یعنی سوسیالیسم، دست یابد و با شکست‌اش، ضد خود، یعنی یک نظام سرمایه‌داری خشن را مستقر ساخت.

■ همچون دیگر انقلاب‌ها، عامل خارجی و جنگ امپریالیستی نقش مهمی در آغاز هر دو انقلاب چین داشت. تفاوت این انقلاب با انقلاب‌های روس و آلمان در این بود که انقلاب دوم چین یک انقلاب رهایی‌بخش ملی و انقلابی دهقانی بود. انقلاب اول آن در ۱۹۱۱ با آن که نظیر انقلاب اول روسیه و انقلاب اول آلمان انقلابی ضد سلطنت و ضد استبداد بود، اما رگه‌ی قدرتمندتری از عدالت‌خواهی داشت.

■ بررسی انقلاب مائو بدون مراجعه به سرنوشت انقلاب سون یات سن ممکن نیست. با آن که در جریان آن انقلاب، هم نیروهای چپ و هم راست حضور جدی داشتند، به‌رغم همه‌ی اختلافات، مادام که سون زنده بود، با هم همکاری می‌کردند. با مرگ زودرس سون و نبود رهبر دیگری در حد منزلت و موقعیت او، این اختلافات شدت گرفت، و نظیر دیگر انقلاب‌ها دو طرف به جان یکدیگر افتادند. بی تردید اگر سون برای مدتی طولانی‌تر زنده مانده بود، انقلاب چین سرانجام متفاوتی می‌داشت.

■ در مورد انقلاب دوم، به همان اندازه که مائو در موفقیت‌ها و دستاوردهای آن سهیم است، مسئول شکست‌های آن نیز هست. درک اولیه‌ی مائو از ماهیت و مرحله‌ی انقلاب چین، که آن را یک انقلاب ملی و دموکراتیک و نه سوسیالیستی می‌دانست، واقع‌بینانه بود، اما نسبت به استقرار سریع سوسیالیسم در کشور عقب‌مانده‌ی چین با اکثریت عظیم دهقانی، سخت دچار توهم بود. تنها چهار سال بعد از استقرار دولت پساانقلابی، او مرحله‌ی انقلاب دموکراتیک را تمام‌شده اعلام کرد. تصور مائو این بود که صنعتی‌شدن سریع همراه با «اصلاح فکر» و «تصحیح افکار نادرست» می‌تواند به سوسیالیسم ختم شود. تقریباً یک دهه بعد از انقلاب تصور وی این بود که چین روستایی و کماکان عقب‌مانده‌ی یک کشور سوسیالیستی است. از این بگذریم که آیا اساساً امکان استقرار سوسیالیسم در یک کشور می‌توانست میسر شود.

■ این انقلاب از جهاتی نظیر انقلاب بلشویکی روسیه و براساس الگوی آن طراحی شده بود: حزب واحد، دولت مقتدر، برنامه‌ریزی متمرکز، و نبود دموکراسی. «دموکراسی نوین» و «دیکتاتوری مشترک خلق» تفاوتی با به‌اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا نداشت. در انقلاب چین نیز فقدان دموکراسی و آزادی‌های سیاسی، سبب شد که دیکتاتوری پرولتاریا، به دیکتاتوری حزب، و سرانجام به دیکتاتوری فردی ختم

شود. با آن که چند زمانی در دوره‌ی «بگذار صد شکوفه بشکفد...» اجازه‌ی آزادی بیان داده شد، اما زمانی که نتیجه‌ی دلخواه به دست نیامد، دستور سرکوب داده شد.

■ ظهور اجتناب‌ناپذیر طبقه‌ی متوسط جدید و کادرهای فنی و علمی با موقعیت و خواست‌های متفاوت، پدیده‌ای که برای مراحل طولانی بخش مهم و جدایی‌ناپذیر از فرایند تحول اقتصادی و اجتماعی است، جدی گرفته نشد. «برابری کاذب» (که سون یات سن بر علیه آن هشدار داده بود) این کادرها را به سمت جریانات راست حزب سوق داد.

■ مائو با آن که از خطاها می‌آموخت و در جهت اصلاح آن‌ها حرکت می‌کرد (به‌طور مثال اصلاح اشتباهات اصلاحات ارضی جیانگ‌شی در ینان و بعداً در مناطق تحت کنترل در دوران جنگ علیه اشغال ژاپن، یا اصلاح اشتباهات سیاست صنعتی برنامه‌ی اول در «جهش بزرگ»، و اصلاح اشتباهات جهش بزرگ)، رادیکالیسم بهینه و مناسب مراحل مختلف تحول را در سیاست هایش نمی‌توان دید. از آن مهم‌تر حاضر به پذیرش ضعیف شدن اقتدار فردی‌اش نبود، و هر جا که احساس خطر می‌کرد، طرفداران خود را بسیج و مخالفان را بی‌رحمانه حذف می‌کرد. بارزترین آن عکس‌العمل در شکست برنامه‌ی «صد شکوفه...»، به‌ویژه در شکست فاحش «جهش بزرگ» و راه‌اندازی «انقلاب فرهنگی» بود. این انقلاب به اصطلاح فرهنگی صدمات فوق‌العاده‌ای به روند تحولات اجتماعی و اقتصادی وارد آورد، و دشمنان فراوانی را به وجود آورد که با مرگ مائو کنترل حزب را به دست گرفتند و با خشونت با طرفداران مائو مقابله به مثل کردند.

■ نظیر دیگر انقلاب‌ها با شکست انقلاب، اجتماعی کردن‌های عجولانه، زمینه‌ی اشتراکی - زدایی و خصوصی‌سازی‌های وسیعی را فراهم آورد که مخرب‌ترین ثمره‌ی آن طبقه‌ی تازه به دوران رسیده‌ای بود که از هر جهت بدتر از بورژوازی قدیمی چین عمل کرد، و سیاست‌های نولیبرالیستی را به پیش برد.

■ تردیدی نیست که برای ساختن جامعه‌ی سوسیالیستی، علاوه بر نهادهای جدید، به انسان‌های جدید نیاز است، و مائو بیش از هر رهبر انقلابی دیگر به این امر باور داشت. اما انسان جدید و جامعه‌ی متشکل از این انسان‌ها با دوره‌های آموزشی و تبلیغاتی و در کوتاه‌مدت یا با «انقلاب فرهنگی» حاصل نمی‌شود، و

امری طولانی و تدریجی است. همان انسان‌هایی که به تصور مائو قالب‌هایی بودند که محتوای فکری و رفتاری‌شان را می‌توان با تهییج و تبلیغ ایدئولوژیک تغییر داد، با تغییر رهبران به دنبال آن‌ها راه افتادند. زمانی هم که در مقطع بعدی کل نظام اقتصادی و سیاسی به طرف ایجاد یک نظام سرمایه‌داری بسیار خشن تغییر کرد، همان مردم محتوای ایدئولوژیک و رفتاری تبلیغ‌شده توسط رژیم جدید را به‌سادگی پذیرفتند.

■ اگر در مقطع انقلاب اول بخاطر سلطه‌ی راست افراطی و جنایات آن امکان هم‌سویی و همکاری بین جناح‌های شرکت کننده در انقلاب، یعنی ناسیونالیست‌ها و لیبرال‌ها ممکن نبود، در انقلاب دوم، جناح‌های مختلف چپ می‌توانستند با پی‌گیری سیاست‌های واقع‌بینانه، دموکراتیک، و رادیکالیسم مناسب جامعه را متحول سازند و به تدریج به سمت نظام پس‌سرمایه‌داری حرکت کنند. چنین نکردند و انقلاب با شکست فاحش به ضد خود بدل شد.

منابع

Blecher, Marc, (1986), *China, Politics, Economics, and Society: Iconoclasm and Innovation in a Revolutionary Socialist Country*, Pinter.

Cheng, Chu-yuan (ed.), (1989), *Sun Yat-sen's Doctrine in the Modern World*, Westview

Chien-Nung, Li (1956), *The Political History of China 1840-1928*, Princeton.

Communist Party of China, *Party Reform Documents, 1924-44*.

Defronzo, James, (2011), *Revolutions and Revolutionary Movements*, Westview Press.

Lubell, Pamela, (2002), *The Chinese Communist Party and the Cultural revolution*, Palgrave.

Mao Tse-Tung, (1937), "On Contradiction", in *Selected Works of Mao Tse-Tung*, https://www.marxists.org/reference/archive/mao/selected-works/volume-1/mswv1_17.htm

Mao Tse-Tung, (1939), *The Chinese Revolution and the Chinese Communist Party*, in (1975), *Selected Works of Mao Tse-Tung*, vol. ii, Pergamon Press.

Mao Tse-Tung, (1939), *On New Democracy*, in (1975), *Selected Works of Mao Tse-Tung*, vol ii, Pergamon Press.

Mao Tse-Tung, (1949), "On the People's Democratic Dictatorship", *Selected Works of Mao Tse-Tung*, vol. iv.

Mao Tse-Tung, (1942), "Talk at the Yen-an Forum on Literature and Art", in https://www.marxists.org/reference/archive/mao/selected-works/volume-3/mswv3_08.htm

Moise, E. Edwin, (1983), *Land Reform in China and North Vietnam Consolidating the Revolution at the Village Level*, The University of North Carolina Press.

Payne, Robert, (1969), *Chiang Kai-shek*, Weybright and Tally.

Schurmann, Franz, (1966), *Ideology and Organization in Communist China*, University of California Press.

Skocpol, Theda, (1976), *States and Social Revolutions: A Comparison of France, Russia, and China*, Cambridge University Press.

Sweezy, Paul, (1972), *The Transition to Socialism*, Monthly Review Press.

Thaxton, Ralph, (1983), *China Turned Rightside Up: Revolutionary Legitimacy in the Peasant World*, Yale University Press.